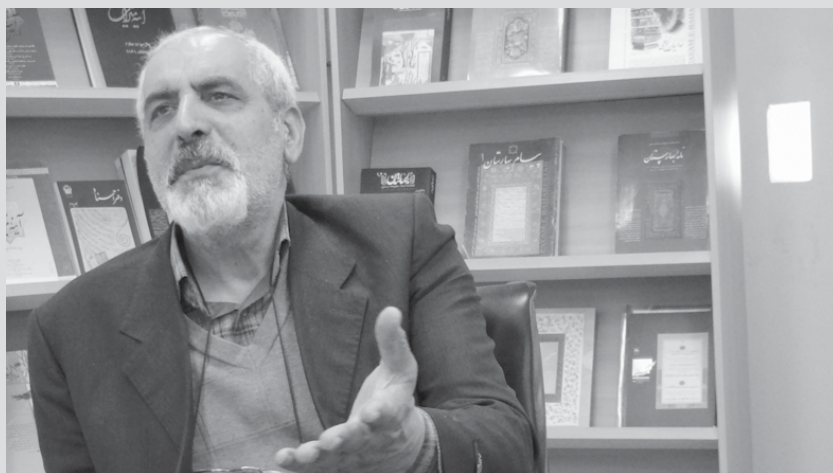


ضرب المثل ها و زبان زدهای استرآبادی (قسمت شانزدهم)



گردآوری و تدوین: محمدرضا اثنی عشری*



(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در دو شماره ی تابستان و پاییز ۱۳۹۹ فصلنامه ی میرداماد (شماره ی نوزدهم و بیستم)^۱،
زبان زدها و مَثَل های حرف «ر» با مَثَل «را» راسته خوید رِ نِمَتانی بیری، ساوَبانی کَرَدَنِت
چی بود؟» شروع و به مَثَل «ریشِه اش مِیْنِ گُهِه» ختم شد. در این شماره، زبان زدها و
مَثَل های حرف «ز» با زبان زد «زُبَانِت رِ پینه ...وِنِت کُن» شروع شده و به مَثَل «زیمین دَهَن
واز کرد و سَرخَر پَیدا شد» خاتمه یافته است.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های فرهنگی
استرآباد

حرف «ز» [Z]

• **زُبَانِتِ رِ پِیْنِه ...وِنِتِ کُن** [zobanet re pine ...unet con] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلفی چون بایَس بیگیری زُبَانِش رِ پِیْنِه ...وِنِش کُنِی و... نیز بیان می‌شود. / زُبَان [zoban]: زَبَان، آلتِ سخن گفتن. / پِیْنِه [pine]: وصله کردن. / مفهوم زبان‌زد: سخن بیهوده و بی‌موقع نگو. / کاربرد زبان‌زد: به منظور بازداشتن کسی از بیان سخنی به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «زبان در کام نگاه داشتن».

• **زُبَانِتِ زِلِ نَشِه!** [zobanet zel naje] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلفی چون یَک وَخِ زُبَانِتِ زِلِ نَشِه یا زُبَانِش زِلِ پِل شد و... نیز بیان می‌شود. / زِل (شدن) [zel]: تاول زدن، ساییدگی اعضاء و اندام بدن، عَرَق‌سوز شدن / مفهوم زبان‌زد: زیاد حرف نزن / کاربرد زبان‌زد: در بیان طعنه و کنایه به کسی که زیاد حرف می‌زند به کار می‌رود.

• **زُبَانِتِ گَوِ لَقَدِ زِدِه بود؟** [zobanete jow leGad zede bud] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در گویش‌های مختلف زبان فارسی به اشکال گوناگون بیان می‌شود. / گَوِ [jow]: گاو / لَقَدِ [leGad]: لَگد، پایکوب کردن، اُردنگی / مفهوم زبان‌زد: مگر زبان سخن گفتن نداشتی؟ / کاربرد زبان‌زد: در خطاب به کسی که آنجا که لازم است سخنی بگوید، سکوت کرده و هیچ نمی‌گوید. / معادل زبان‌زد: «زیانت رو موش خورده بود؟»

• **زُبَانِ گوشتِه، مغزِ امِ لَاجِه** [zoban jufte maGzam latfje] (مَثَل / خاص) لَاجِه [latfje]: لایچه؛ ۱- لایه‌های روی هم انباشته شده‌ی چربی، در گویش استرآبادی قدیم مغز حیوانات و انسان را لَاجِه می‌گفتند، چنان‌که در کَلَه‌پزی‌ها نیز پاهای گوسفند را پَاجِه و مغز گوسفند را لَاجِه می‌خواندند. ۲- در فارسی نیز لایچه به معنی آب و گِل اندک که سیاه و گندیده باشد. در زبان طبری نیز «لازه» یا «لوزه» لجن آبکی بخش پائینی مرز خزانه‌ی برنج را می‌گویند. / مفهوم مَثَل: ۱- کالبد انسان به تنهایی هیچ ارزشی ندارد بلکه این عقل و ادراک و عواطف انسانی است که به آن ارزش می‌دهد. ۲- اگر بخواهی به شکل مادی انسان نگاه کنی، ارزش زبان بیشتر از مغز او است؛ چرا که زبان گوشت است، اما مغز تنها از چربی تشکیل شده، اما بُعد معنوی انسان و هریک از اعضاء او ارزش آن را تعیین می‌کند. / کاربرد مَثَل: در بیان ارزش روح انسان یا در بیان اهمیت بُعد معنوی هر چیز به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «زبان گوشت است، به هر طرف که بچرخانی می‌چرخد»

• **زُبَانِ ما مو درآورد، کَانِ ما تَلو** [zobane ma mu dauvord cane ma talu] (مَثَل / عام) در گویش‌های مختلف زبان فارسی تنها بخش نخست این مَثَل «زبان ما مو درآورد» بیان می‌شود. / کَانِ [can]: کام، سقف دهان / تَلو [talu]: تیغ، خار / مو درآوردنِ زبان: کنایه از زیاد حرف زدن، مطلبی را به کرات یادآور شدن. / مفهوم مَثَل: خسته شدیم از بس که تذکر دادیم. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان سرزنش و خطاب به کسی که بارها و بارها نسبت به موضوعی به او

تذکر داده‌اند، اما او توجهی نکرده است. ۲- در خطاب به کسی که به کرات او را از عاقبت کاری آگاه ساخته‌اند، اما او بی‌توجه به این تذکرات، به آن عاقبت ناخوشایند دچار شده و گلایه از این دارد که چرا به من تذکر ندادید.

• **ز بد منال که به بدتر دچار خواهی شد** [ze bad manal ce be battau dotʃau xahi ʃod] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «از بد نَمال که بدتر آید» یا «باز هم شکر کن که از بد بدتر هم هست» بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- باید بر آنچه بر تو مقدّر شده شکرگذار باشی. ۲- درست آن زمان که می‌پنداری به بدترین‌ها دچار شده‌ای، خدای را شکرگذار باش، چرا که همواره ممکن است از آن بدتر نیز رُخ دهد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان دعوت به امیدواری و مبارزه با یأس. ۲- در بیان پند و اندرز در باب شکرگذاری مقدرات الهی. / معادل مَثَل: «رو شکر کن، مباد که از بد بدتر شود!»

• **زَلته به زُبان** [zelte be zaban] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد گاهی به صورت زَلته‌زُبان نیز بیان می‌شود. / زَلته [zelte]: ۱- تمَنّا و خواهش مکرّر ۲- از روی عجز و ناتوانی چیزی را درخواست کردن. / مفهوم زبان‌زد: ۱- دائماً تمَنّا و خواهشی دارد. ۲- خواهش و مطالبه عادت او شده است. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخصی که در هر زمان و هر مکان و به هر کسی که می‌رسد با حالت عجز و ناتوانی درخواستی دارد.

• **زَلو دِیشی خور** [zalu deji-xor] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای متعدد می‌سازد؛ مانند: زَلو دِیشی خور رِ مُمانه و... / زَلو [zalu]: زالو / دِیشی [deji]: ۱- ده‌شاهی ۲- مجاز از پول / مفهوم اصطلاح: مانند زالو است، اما به جای خوردن خون، پول می‌خورد. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف اشخاص ولخرج ۲- در توصیف فرزندان که مدام از والدین‌شان طلب پول می‌کنند. ۳- در توصیف زن‌هایی که مدام از شوهران‌شان پول می‌طلبند.

• **زَمَبَلُک بَهِش بَزنی، جان از ... وِش دَر مَرِه** [zamboloG beheʃbezeni dʒan ʔaz...uneʃdaumere] (زبان‌زد / خاص) زَمَبَلُک (زَمَبَلُک) [(zamboloG (zanboloG): تَلَنگر، در گویش طبری ساکنان روستاهای ایالت استرآباد ناترینگ [naterin] نیز می‌گویند. / دَر مَرِه [daumere]: بیرون می‌رود. / مفهوم زبان‌زد: بسیار ضعیف و ناتوان است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف شخص بسیار ضعیف و نحیف. ۲- در تمسخر شخصی ضعیف که ادعای زور و قدرت جسمی دارد. / معادل زبان‌زد: ۱- به یک تلنگر بند است. ۲- دُماغش رِ بیگیری جان از ... وِش دَر مَرِه ۳- به چُس بنده به گوز پیوند

• **زَمِستانی، آلو بَتر از چَلو** [zemestani ʔalow betaraz ʃelow] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «در زَمستان الو بهتر از پلو» بیان می‌شود. در ادبیات عامه استرآباد نیز گاهی به صورت میان سرما آلو بَتر از چَلو نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به زندگی در ادوار گذشته که سرمای زمستان را به سختی می‌گذراندند و آتش برای مردم آن روزگار

نقش حیاتی داشت. هم‌چنین به ارزش و جایگاه برنج در قوت روزانه مردم استرآباد اشاره دارد. / زمستانی [zemestani]: فصل زمستان، در زمان زمستان، هنگام زمستان. / آلو [?alaw]: ۱- آتش، شعله‌ی آتش ۲- مجاز از گرما و حرارت / بتر [betau]: بهتر / چَلَو [?felow]: ۱- پلو، برنج پخته شده ۲- مجاز از هر نوع غذا و خوراکی / معنی مَثَل: در سرمای زمستان گرمای آتش از هر خوراک لذیذ ضروری‌تر است. ۲- در سرمای زمستان گرم کردن محل زندگی نسبت به تهیه غذاهای رنگارنگ در اولویت قرار دارد. / مفهوم مَثَل: ارزش و اهمیت هر چیز بسته به تغییر شرایط، متغیر است.

• زمستانِ مره، روسیائیش برا زغال مُمانه [zemestan mere ru-sija:if bara zoGal momane] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی و گویش‌های آن با اندکی تفاوت رایج است. / مره [mere]: می‌رود / روسیائی [ru-sija:i]: سیاه‌رویی؛ یکی به معنای بدنامی و رسوایی است و دیگری اشاره دارد به سیاهی رنگ زغال / برا [bera]: برای. در گویش استرآبادی بارا [bara] نیز می‌گویند. / مُمانه [momane]: می‌ماند. / اشاره‌ی مَثَل: ۱- یکی از مشهورترین صفات زمستان و سرما سیاهی است، چنان‌که زمستان بسیار سرد را «زمستانِ سیاه» می‌گویند. یا به عبارت دیگر در فرهنگ عامه، در رنگ‌شناسی فصل‌ها، رنگ زمستان را سیاه می‌دانند. هم‌چنین در گذشته اصلی‌ترین ماده‌ی سوختی برای گرم کردن خانه‌ها زغال بوده است. بنابراین در این مَثَل سیاهی زمستان و نیز سیاهی زغال مدّ نظر است. ۲- اشاره دارد به دوده زدن زغال که وقتی آن را می‌سوزانند تا زمانی که کاملاً گداخته نشده از خود دودی سیاه تولید کرده و دیوار و سقف خانه را سیاه می‌کند. ۳- با وجود این‌که پیرامون شهر استرآباد پوشیده از جنگل بوده و در گذشته نیز بهره‌برداری از چوب درختان برای سوخت آزاد بوده، اما معمولاً زغال نسبت به هیزم کمتر وجود داشت به ویژه در زمستان که هم کمبود زغال مشکل بود و هم به دلیل رطوبت زیادی که در اقلیم استرآباد وجود داشته، غالباً زغال‌های انبار شده مرطوب و خیس بودند، بنابراین سوزاندن آن‌ها با مشکلاتی توأم بوده است. / داستان مَثَل: در باب این مَثَل در فرهنگ عامه مردم استرآباد داستانی نقل می‌شود بدین مضمون که در یک روز سرد زمستان شخصی مقداری زغال برداشت تا آن را برافروزد و با حرارت آن خانه‌ی خود را گرم کند، اما ناگهان زغال به سخن آمد و گفت من تن به این کار نمی‌دهم، چرا که زمستان هم مانند من سیاه است اما مردم مرا به سیاهی متهم و با این صفت تحقیر می‌کنند و زمانی که دیوارهای خانه‌شان از افروختن من سیاه می‌شود نمی‌گویند زمستان باعث این سیاهی بوده، در حالی که وقتی مرا می‌افروزند از گدازش و روشنی من، سیاهی زمستان به سرخی تابستان تبدیل می‌شود ... الی آخر. در همان حال درویش دوره‌گردی که از آن‌جا عبور می‌کرد این سخن زغال را شنید و گفت: «زغال به اعتبار سرمای زمستان گداخته می‌شود و گرنه سرمای زمستان که گذرا است، اما اگر زغال برای زمستان نسوزد هیچ‌گاه سرخی را به خود ندیده و سیاهی او ماندگار خواهد بود». / معنی مَثَل: سیاهی (سرمای) زمستان می‌گذرد، اما سیاهی

زغال ماندگار است. / مفهوم مَثَل: سختی ها و رنج ها می گذرند، اما رسوایی و بدنامی برای کسی می ماند که یا عامل این سختی ها بوده و یا در زمان سختی و رنج، دیگران را یاری نکرده است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز و دعوت به صبر و شکیبایی در مقابل دشواری ها و ناملایمات. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که در زمان گرفتاری از او کمک می خواهند و او امتناع می کند. ۳- در بیان طعنه و کنایه به کسی که موجب ایجاد گرفتاری و رنج برای دیگران می شود. / معادل مَثَل: در یک مفهوم و کاربرد، این مَثَل معادل عبارت «این نیز بگذرد» است. در ادبیات عامه استرآباد مَثَل دیگری به همین مضمون وجود دارد که عبارت است از: یَتِمِچِه بزرگ مِشه روسیائیش بارا مَلکمود مُمانه

• زمستان و زردآلو؟ تابستان و خُرماندو؟ [zemestano zardalu tabestano xormandu]

(مَثَل / عام) در زبان فارسی و گویش های مختلف آن غالباً بخش نخست این مَثَل «زمستان و زردآلو؟» رایج است. در ادبیات مردم استرآباد گاهی به صورت زمستان و زردآلو؟ بهار و گندِجارو؟ نیز بیان می شود. در فرهنگ عامه اهالی روستای مُچَن در استان سمنان که در همسایگی مرز جنوب شرقی ایالت استرآباد (استان گلستان کنونی) است و در گذشته بین مردم آن جا و استرآباد دادوستد زیادی نیز وجود داشته، این مَثَل به صورت «زمستان و زردآلو؟ بهار و نرمه جارو؟» بیان می شود. / خُرماندو [xormandu]: خُرمالو، نوعی میوه پاییزی که گونه ی وحشی (جنگلی) آن در جنگل های شمال ایران از جمله گرگان وجود دارد. تا نیم قرن گذشته تعداد درختان خرمالوی جنگلی (خرماندو) در جنگل های جنوب شهر استرآباد (گرگان) بسیار زیاد بوده، چنان که بومیان منطقه در فصل پاییز میوه های این درخت را جمع آوری و از آن نوعی دوشاب (شیره) تهیه کرده و در فصل زمستان به عنوان خوراک زمستانی به صورت شربت یا بَرَف دیشو [barf-difow] (مخلوط برف و دوشاب) استفاده می کردند، اما امروزه تعداد این درختان در حد فاصل جنگل ناهارخوران تا روستای زیارت بسیار اندک است. / گندِجارو [jandedgaru]: نوعی گیاه خودرو (علف هرز) که در نواحی شمالی ایران -از جمله استان گلستان- به وفور می روید. این گیاه با نام های دیگری چون «موره»، «درمنه»، «گندواش»، «گندمنما» و... نیز شناخته می شود. گندجارو گیاهی معطر است



گیاه گندجارو



میوه درخت خرماندوی جنگلی

که رویش آن از بهار آغاز شده و دوران بلوغ و گل‌دهی آن در تابستان است. این گیاه از گذشته‌های دور در طب سنتی کاربرد داشته و هم‌چنین از ساقه‌های خشک آن برای ساختن جارو استفاده می‌شده است. / مفهوم مَثَل: ۱- غیرممکن است. ۲- چه ربطی دارد؟ ۳- انتظار بی‌جایی است. / کاربرد مَثَل: ۱- در پاسخ به درخواست یا تقاضایی که در زمان نامناسبی مطرح شده و قابل اجابت نیست. ۲- در بیان عدم سنخیت و بی‌ارتباط بودن دو چیز ۳- وقتی صفتی یا رفتاری را به شخصی نسبت می‌دهند که آن شخص دارای آن صفت و رفتار نیست، این مَثَل را در باب این انتساب نامربوط به کار می‌برند.

• زن رِ جَلَوِ گِلَه بِشان، ولی جِلَوِ و سَنی ش نشان

[zan re dʒelow ʃolle beʃan vali dʒelow vasniʃ naʃan] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد در قالب جملات مختلفی مانند: زن آ جِلَوِ گِلَه (تپانچه) مِشِن (می‌نشینند)، ولی جِلَوِ و سَنی نِمِشِن (نمی‌نشینند) و... بیان می‌شود. / نکته: گاهی این زبان‌زد در مفهومی فراتر از معنی ظاهری و در مورد سایر چیزهای نامتجانس به کار می‌رود که در این صورت مَثَل است. / گِلَه [ʃolle]: گلوله، تیر / بِشان [beʃan]: بِنِشان (نشستن) / و سَنی [vasniʃ]: هَوُو، دو زن که یک شوهر دارند. / و سَنی ش [vasniʃ]: و سَنی‌اش، هَوُو او، زَنِ دیگر شوهرش / نَشان [naʃan]: نِشان، مَنِشان (نشستن) / معنی زبان‌زد: دو همسر یک مرد حاضرند در مقابل تیرِ تفنگ بنشینند (تیر تفنگ به آن‌ها اصابت کند)، اما حاضر نیستند در مقابل یکدیگر بنشینند (با یکدیگر مصاحبت کنند). / مفهوم زبان‌زد: زن‌های یک شوهر چشم دیدنِ یکدیگر را ندارند. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در مفهوم زبان‌زدی در بیان ارتباط بین زن‌های یک مرد به کار می‌رود. ۲- در مفهوم مَثَلی در بیان این‌که شخص حاضر است بمیرد اما فلان کار را نکند یا با فلان شخص روبرو نشود.

• زنِ بی‌شو، هر جا بِشو [zane bi-ʃu haɪ dʒa beʃu] (مَثَل / خاص) ریشه‌ی مَثَل: ۱- این مَثَل ریشه در برخی تعالیم اسلامی و باورهای جوامع سنتی دارد؛ بدان معنا که زن نباید بیوه بماند، چراکه هم چشم مردان هوس‌باز به دنبال آنان است و هم به خاطر نیازهای معیشتی ممکن است مورد سوء استفاده‌ی دیگران قرار گیرند. ۲- این مَثَل اشاره دارد به گپ و گفت‌های زنانه، وقتی که آرزوی استقلال می‌کنند و از امر و نهی شوهر (آقابالاسر) خسته شده‌اند. ۳- این مَثَل ریشه در برخی سلاقی جوامع سنتی در انتخاب همسر (زن) دارد. / شو [ʃu]: شوی، شوهر / بی‌شو [bi-ʃu]: بدون شوهر، بیوه / بِشو [beʃu]: این واژه یا عبارت ایهام دارد: ۱- بِشوَد، بِرَوَد یا بِشو، برو (در این معنی واژه‌ی بِشو تنها به خاطر جناس با «بی‌شو» این‌گونه تلفظ می‌شود و در گویش استرآبادی این لفظ رایج نیست). ۲- به شوهر، به شوهر رفتن، شوهر اختیار کردن. / مفهوم مَثَل: ۱- زمانی که زن بیوه می‌شود، تازه مفهوم استقلال را می‌فهمد و می‌تواند به اختیار خود هر کاری که می‌خواهد انجام دهد و به کسی هم حساب پس ندهد. ۲- زن اگر بیوه بماند، سختی‌های زندگی او را به هرزگی می‌کشانند (با توجه

به جایگاه اجتماعی زن در جوامع سنتی). ۳- زن بیوه به واسطه‌ی تجربه و پختگی که دارد زودتر از دختر باکره شوهر پیدا می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در نکوهش بیوه ماندن زن ۲- در استقبال از بیوه شدن ۳- در بیان ارزش و جایگاه زن بیوه به عنوان همسری که دارای تجربه و پختگی است و ناز و عشوه‌ی نوعروس را ندارد.

• زن جوان و مرد پیر، سَبَدِ بَیَارِ بَچَه بَیگیر [zanedʒovanomardepisebadbijarubetʃʃebidʒi] (مَثَل / خاص) اشاره‌ی مَثَل: ۱- این مَثَل اشاره دارد به باور قدما که اگر مردی در سن کمال یا پیری با زنی جوان ازدواج کند، محصول این ازدواج فرزندان متعدد است. / سَبَد [sebad]: سَبَد، زنبیل / بیگیر [bidʒi]: بَگیر، جمع‌آوری کن، بَردار / معنی مَثَل: از ازدواج زن جوان با مرد پیر فرزندان متعددی متولد می‌شوند. / مفهوم مَثَل: ۱- این شراکت نتایج خوبی خواهد داشت و پُرمنفعت است. ۲- تجربه نیاز به بستر و زمینه‌ی مناسب دارد تا به نتیجه‌ی مطلوب برسد. یا به عبارت دیگر کشاورز با تجربه و کارآزموده زمین بکر را به باغ و بوستان تبدیل می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این‌که مرد پیر وقتی با زن جوان ازدواج می‌کند برای اثبات این‌که هنوز قوای جنسی خود را ازدست نداده، نطفه‌ی فرزندان متعددی را در نهاد زن می‌نشاند. ۲- در بیان این‌که تجربه‌ی آمیزش و پختگی قوای جنسی مرد اگر در بستری چون بکارت زن آزموده شود، محصول پربراری خواهد داشت. ۳- در بیان تناسب شراکت بین دو نفر به کار می‌رود.

• زنجیل کور هفتا بچه میاره، یکی ش بُلْبُلِ مِشه [zandʒilcuhaftabetʃʃemijareʔjacci[bolbolme]] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «سک هفت بچه می‌آورد یکیش بلبل است» یا «بلبل هفت بچه می‌گذارد، شش تا سک است، یکی بلبل» بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به باور عامه مردم استرآباد که اعتقاد داشتند بلبل یکی از هفت فرزند پرنده‌ای به نام زنجیل کور است؛ به عبارت دیگر این باور وجود داشت که زنجیل کور هفت تخم می‌گذارد و از این هفت تخم شش زنجیل کور و یک بلبل بیرون می‌آیند. اما در فرهنگ عامه گیلان این اعتقاد وجود دارد که بلبل هفت تخم می‌گذارد که شش تای آن بلبل و یکی کولکاپس (چرخ‌ریسک) می‌شود. / ریشه‌ی مَثَل: این مَثَل احتمالاً ریشه در نوع زیست



نوعی از چرخ‌ریسک



نوعی از سک

پرنده‌ای به نام زنجیل کور دارد؛ چراکه این پرنده تولیدمثل انگلی سایر پرندگان از جمله بلبل را پذیرفته و وقتی بلبل در لانه‌ی او تخم می‌گذارد، بر روی تخم بلبل می‌نشیند تا جوجه‌ی بلبل از تخم بیرون آید. / زنجیل کور [zandzilcu]: نام پرنده‌ای بسیار کوچک، پُر جُنب و جوش و نغمه‌خوان از راسته گنجشک‌سانان است که برخی آن را همان «سُسک» و برخی نیز همان «چرخ‌ریسک» می‌دانند. / بچه میاره [beʃʃe mijare]: ۱- بچه می‌زاید. ۲- در اینجا: تخم می‌گذارد. / مِشه [meʃe]: می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- تفاوت اخلاقی بین اعضای یک خانواده (خواهر و برادر) طبیعی است. ۲- همه‌ی فرزندان مانند یکدیگر نخواهند بود. / کاربرد مَثَل: ۱- در مقایسه‌ی تفاوت‌های بین فرزندان یک خانواده به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «پنج انگشت یکی نمی‌شوند»

• زن رِ نِمگیرَن، شُو رَم نُمکُنَن [zan re nemeʃiran ʃu ram nomokonan] (زبان‌زد / خاص) توضیح زبان‌زد: این زبان‌زد مربوط به ادبیات عامه معاصر گرگان است و ریشه‌ی تاریخی ندارد. در ادبیات عامه مردم گرگان این زبان‌زد به اشکال دیگری چون زَن گِرِفَتَنی نیست، شُوام کردنِی نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد اشاره دارد به تغییر ادبیات در راستای تغییر نگاه سَنَتی جامعه نسبت به جایگاه زنان و مسئله‌ی ازدواج. / نِمگیرَن [nemeʃiran]: نمی‌گیرند / شُو رَم [ʃu ram]: شوهر را هم / رَم [ram]: مخفف «را هم» / نُمکُنَن [nomokonan]: نمی‌کند / معنی زبان‌زد: همان‌طور که شوهر کردنِی نیست، زن هم گرفتنِی نیست. / مفهوم زبان‌زد: ۱- برای بیان این مفهوم که «مرد و زنی ازدواج کرده‌اند» باید ادبیات خود را اصلاح کرده و از افعال درستی استفاده کرد. ۲- نگاه سَنَتی از بالا به پایین نسبت به زنان را باید تغییر داد. / کاربرد زبان‌زد: غالباً در پاسخ به سخن کسی که می‌گوید فلانی «زَن گرفت» به کار می‌رود.

• زَن شَریکی بیگیر ولی مالِ شَریکی نگیر [zane ʃarici biʃi vali male ʃarici naʃi] (مَثَل / خاص) اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به تعالیم اقتصاد سَنَتی در نفی شراکت مالی. / نکته: گاهی به منظور اصلاح معنی نامناسبِ ظاهری مَثَل، آن را به صورت زَن شیریکی بیگیر، ولی مالِ شَریکی نگیر بیان می‌کنند. / شَریکی [ʃarici]: شراکتی / شیریکی [ʃirici]: شُل، وارفته، منفعل / مفهوم مَثَل: در مال با کسی شراکت نکن. / کاربرد مَثَل: در بیان این‌که شراکت در مال عاقبت خوشایندی ندارد. / معادل مَثَل: «شریک اگر خوب بود، خدا هم برای خودش می‌گرفت»

• زَن گرفتِی یا شو کردِی؟ [zan jerefti ʔja ʃu card] (زبان‌زد / خاص) این زبان‌زد در ادبیات عامه مردم استرآباد در قالب جمله‌های دیگر چون زن نگرفته، شو کرده و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد به نگاه از بالا به پایین به زنان و هم‌چنین تسلط شوهر به همسر خود در جوامع سَنَتی اشاره دارد. / مفهوم زبان‌زد: تسلط زیردست بر بالادست. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در تمسخر و تحقیر مردی که همسرش بر او مسلط است. ۲- در بیان

تسلط کارگر بر کارفرما. ۳- در بیان تسلط مرئوس بر رئیس و... به کار می رود. / معادل زبان زد: «زن زلیل»

• **زنگیچه به زانو، نشسته میان نُو** [zandjife be zanu nefeste mijane nanu] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد غالباً بخش نخست این زبان زد زنگیچه به زانو بیان می شود. / زنگیچه [zandjife]: آرنج، مفصل بین ساعد و بازو / زنگیچه به زانو [zandjife be zanu]: کنایه از افسرده و غمگین (زانوی غم بغل کردن) / نُو [nanu]: نوعی گهواره که با طناب به سقف اتاق یا شاخه درخت آویزان کرده و مانند تاب آن را تکان می دهند تا نوزاد آرام گرفته و به خواب برود. / نشسته میان نُو: نشان دهنده ی حالت اضطراب و هراس و نگرانی. / معنی زبان زد: غمگین و نگران آرنج بر زانو گذاشته و خود را تکان می دهد. / مفهوم زبان زد: نگران و هراسان است. / کاربرد زبان زد: در توصیف شخصی که اندوه و اضطراب دارد.

• **زورش اگر زور داشت اول ... و ن صاحبش ر پاره مکرد**

[zuref ʔaʃaɪ zuɪ dɔʃ ʔavval ...une sahabeʃ re pare ecard] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل در قالب جمله های دیگری چون مُخوای بویی (ببینی) زورش زور داره، برو بیوین فلان صاحبش ر پاره کرده یا نه؟ و... نیز بیان شده و گاهی در مفهوم زبان زد است. / مُخوای [moxaɪ]: می خواهی / بویی (بیوینی) [(bevini (bivini): ببینی (دیدن)، متوجه شوی / زور [zuɪ]: ۱- فضله ی چهارپایان، پهن، کود حیوانی، پهن اسب. ۲- قدرت، توان / صاحب [sahab]: صاحب / مکرد [mecard]: می کرد / معنی مَثَل: اگر پهن این حیوان به عنوان کود قدرت و زور داشت، ابتدا محل دفع را پاره می کرد. / مفهوم مَثَل: بی خاصیت و بی اثر است. / کاربرد مَثَل: در بیان بی ارزش بودن چیزی. ۲- در بیان بی فایده بودن کاری

• **زور زیگ ندازه، مُرغانه مُکُنه بندازه غاز** [zureziɳhedaremorGanemoconebandazeGaz] (مَثَل / خاص) زیگ [ziɳ]: ۱- پرنده ای بسیار کوچک از راسته گنجشک سانان که اهالی مازندران آن را معادل دُم جُنبانک می دانند، اما از آن جا که در ادبیات استرآبادی دُم جُنبانک را مُلا... و ن جُمبان [molla cundʒomban] می خوانند، احتمالاً زیگ یکی از گونه های مختلف سِسک یا چرخ ریسک است. ۲- به طور عام به پرندگان بسیار کوچک و ضعیف گفته می شود که با بروز کوچک ترین استرس سکت می کنند و می میرند، چنان که در ادبیات عامه استرآباد به شخص بسیار ترسو زیگ زَله [ziɳ za:le] می گویند، یعنی زهره ی او مانند زهره ی زیگ است. توضیح: البته این احتمال نیز وجود دارد که نام زیگ برگرفته از نام زیگ [zic] یا زیخ [zix] یکی از هفت دودمان پارتی باشد که در دوران اشکانی و ساسانی در سرزمین ماد و آذربایجان، در شمال غربی ایران، فرمانروایی می کردند و با توجه به این که ساکنان قدیمی ایالت هیرکانی از دودمان پرنی از شعبات سه گانه داهه بودند و هم چنین دو دودمان پارتی؛ یعنی دودمان «اسپهبد» و دودمان «کارن» در ایالات طبرستان و گرگان فرمانروایی داشتند، به منظور تحقیر دودمان زیگ (زیخ)، آن ها را ضعیف و بی دل دانسته و نام آن ها را

بر کوچک‌ترین و ترسوترین پرنده گذاشته‌اند. اگر درستی این فرضیه را بپذیریم، نام زیگ [ziʒ] باید ریشه در تاریخ باستانی ایالت استرآباد (گران) داشته باشد. / مُرغانه [morGane]: تخم‌مُرغ، عموماً به تخم (بیضه) هر نوع پرنده اطلاق می‌شود. / بَندازه [bandaze]: به اندازه، به مقیاس / مفهوم مَثَل: ۱- ادعاهای بزرگ، اما پوچ و توخالی دارد. ۲- هرچند ظاهرش نشان نمی‌دهد، اما کارهایی از او برمی‌آید که از حدّ توقع بیرون است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که ناتوانی او بر همه آشکار است، اما ادّعی توانایی زیاد دارد. ۲- در توصیف کسی که برخلاف ظاهرش کارهای بزرگ و مهمی از او برمی‌آید. / معادل مَثَل: ۱- «گنده‌تر از دهانش حرف می‌زند»، یا آدم رقینه کتّه مَرینه یا «گنده‌گوزی می‌کند» ۲- «فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه»

• **زور باقر ر داره، عقل قاطر** [zure baGej re dare ?aGle Gate] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی در مفهومی متضاد به صورت زور قاطر ر داره، عقل باقر نیز بیان می‌شود. / باقر: نام مَرَد که ظاهراً به دلیل جناس با قاطر انتخاب شده است، البته شاید اشاره‌ای پنهان به نام امام محمد باقر(ع) داشته باشد که به علم و دانش شهرت داشته و مشهور به باقرالعلوم بوده است. / مفهوم مَثَل: نه توان جسمانی دارد و نه قدرت عقلانی. / کاربرد مَثَل: در تمسخر و تحقیر شخصی که از کمالات مادی و معنوی بهره‌ای نبرده است. / معادل مَثَل: «ای به دانش هژبر یزدانی^۲، وی به مکت سکندر ثانی^۳»

• **زور مُخوره که زور مِگه** [zuw moxore ce zuw meJe] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های گوناگون مانند: زور خوردی که زور مِگی یا زور مِگی؟ زور ر به خوردت مَدَم و... بیان می‌شود. / زور [zuw]: ۱- پهن، کود حیوانی ۲- قدرت / مُخوره [moxore]: می‌خورد / مِگه [meJe]: می‌گوید / معنی زبان‌زد: بی‌جا می‌کند که حرف زور می‌زند. / کاربرد زبان‌زد: در بیان تحدید و دشنام به شخص زورگو به کار می‌رود.

• **زیرینجه شُغاله** [zirindze:e foGale] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های دیگری چون زیرینجه شغال ر مُمانه و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: در باور مردم استرآباد اگر شغال در هنگام غروب در زیر دیواری زوزه بکشد، فردای آن شب باران خواهد بارید. لذا با توجه به این‌که استرآباد شهری پُرباران و بارش باران برای ساکنان این شهر ناخوشایند بوده، بنابراین زوزه‌ی شغال نیز نامیمون بوده است. / زیرینجه [zirindze]: ۱- زاری، گریه ۲- در این‌جا زوزه / مفهوم زبان‌زد: ۱- به ناله و زاری او اعتماد نکن قصد گزیدن دارد. ۲- نحس و نامبارک است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان پند و اندرز به کسی که تحت تأثیر عجز و لابه‌ی شغال‌صفتان قرار گرفته ۲- در توصیف نامبارکی ناله و زاری افراد منحوس

• **زیر سنگ باشی، بهتر از این که زیر ننگ باشی** [ziresanʃbaʃi behtau ?azine ce zire nanʃbaʃi] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون زیر سنگ

باش، زیر ننگ نباش و... نیز بیان می شود. / ریشه‌ی مَثَل: فردوسی در شاهنامه آورده: «مرا سر نهان گر شود زیر سنگ- از آن به که نامم برآید به ننگ» هم چنین بدرالدین هلالی جغتایی استرآبادی شاعر سده‌ی نهم هجری گفته: «اگر صد سال زیر سنگ باشی- از آن بهتر که زیر ننگ باشی» / سنگ: در این جا منظور سنگ لَحَد است که در هنگام تدفین بر روی جسد می گذارند. / معنی مَثَل: مرگ بهتر از زندگی ننگین است. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز در باب پرهیز از پذیرش خواری و ذلت. ۲- در بیان نکوهش و مذمت شخصی که زندگی ننگین دارد.

• **زیمین دَهَن واز کرد و سَرخَر پَیدا شد** [zimin dahan vaz cardo sare xar pajda fod]
(زبان زد/ خاص) زیمین [zimin]: زمین؛ در گویش استرآبادی واژه‌ی فارسی زَمین غالباً به کسر نخست (ze-) و گاهی به اشباع مصوت کوتاه کسره و تبدیل آن به مصوت بلند «ای» [i] یعنی (زی [zi]) تلفظ می شود. / واز [vaz]: باز، گشاده / دَهَن واز کردن [dahan vaz cardan]: شکافته شدن / سَرخَر [sare xar]: ۱- مزاحم ۲- دردسرساز / معنی زبان زد: معلوم نیست این شخص مزاحم از کجا جلوی ما سبز شد! / کاربرد زبان زد: ۱- در گلایه از نزول میهمان ناخوانده ۲- در طعنه و کنایه به شخص مزاحم. ۳- وقتی شخص یا اشخاصی مشغول انجام کاری به صورت مخفیانه هستند و ناگهان شخصی که مورد اعتماد نیست از راه می رسد، این زبان زد را به کار می برند. / معادل زبان زد: در گویش استرآبادی شکل دیگری از این زبان زد نیز رایج است: ...ون آسَمَان پاره شدو سَرخَر بر ما نازل شد

۱ - در شماره ۲۱ فصلنامه میرداماد (زمستان ۱۳۹۹) ضرب المثل ها منتشر نشده اند.

۲ - نام شخصیتی معاصر است که در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی از سرمایه داران و متمولین مشهور ایران بود.

۳ - نام شخصیتی معاصر است که به علم و دانش مشهور بود اما در فقر مادی به سر می برد.